

دوست

خردسالان

سال سوم،

شماره ۱۴۹، پنجشنبه

۱۰ شهریور ۱۳۸۴

۱۵۰ تومان



۱۳ رایانزل (۲)



۱۷ یک فکر خوب



۲۰ قصه‌ی حیوانات



۲۲ به به، چه آشی!



۲۴ کاردستی



۲۵ فرم اشتراک



۲۷ اون کیه که ...؟



۳ با من بیا



۴ تو نوک داری؟



۷ نقاشی



۸ فرشته‌ها



۱۰ کتاب



۱۱ جدول



۱۲ بازی



پدر و مادر عزیز، مهربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

• مدیر مسئول: مهدی ارگانی

• سردبیران: افشین علاء، مرجان کشاورزی آزاد

• مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد

• تصویرگر: محمد حسین سلوئیان

• گرافیک و صفحه آرایی: صدف صفربور

• لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج

• توزیع: فرخ نیایش

• امور مشترکین: محمد رضا اصغری

• نشانی: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

• تلفن: ۲۹۷-۱۲۹۷ و ۲۹۷-۶۸۳۳ نمابر: ۲۹۷-۲۲۱۱



بامن بیا ...



دوست من سلام.
من اردک هستم.

شنا کردن و آب بازی را خیلی خیلی دوست دارم.
من می توانم سرم را زیر آب کنم و پاهایم را از آب بیرون بیاورم.
وقتی این کار را می کنم، مادرم می خندد و می گوید:
« تو خیلی با مزه هستی! »



من چند تا خواهر و برادر دارم که همه با هم در یک
روز از تخم ها بیرون آمدیم.
همه ی آن ها می خواستند همراه من
به مجله ی دوست خردسالان بیایند.
اما مادرم گفت که در مجله، برای همه ی
شما جا نیست.
این بود که من، تنها آمدم.
حالا دست مرا بگیر و با من بیا...



تو نوک داری؟

مرجان کشاورزی آزاد



یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.
یک روز، پریا دفتر نقاشی‌اش را باز کرد و شروع کرد به نقاشی.
یک کوه کشید، یک درخت کشید و یک رودخانه‌ی زیبا کشید.
کنار رودخانه یک فیل کشید.

کنارفیل، یک شیر بزرگ کشید.
بعد یک جوجه کشید، اما پریا هنوز برای جوجه نوک نکشیده بود که مادر او را صدا زد.
پریا، دفتر نقاشی‌را همان طور گذاشت و رفت.
جوجه کوچولو هرچه منتظر شد، پریا نیامد تا نوک او را نقاشی کند.
او می‌خواست آب بخورد ولی نمی‌توانست.

جوجه پیش فیل رفت و گفت: «نوکت را به من می‌دهی؟»
فیل خندید و گفت: «من که نوک ندارم.»

جوجه پرسید: «پس چه طوری آب می‌فوری؟»

فیل جواب داد: «یک دماغ دراز دارم. آن را پر از آب می‌کنم و می‌ریزم توی دهانم.»

جوجه پیش درخت رفت و گفت: «تو نوک داری؟»

درخت خندید و گفت: «من درخت هستم. شافه دارم. برگ دارم. ریشه دارم. اما نوک ندارم.»

جوجه پرسید: «پس چه طوری آب می‌فوری؟»

درخت گفت: «با ریشه‌های بلندم آب می‌فورم.»

جوجه کوچولو پیش شیررفت و گفت: «شایر تو نوک داشته باشی.»



شیر با صدای بلند خندید و گفت: «فقط پرنده ها نوک دارند. تو یک پرنده هستی ولی من شیر هستم.

شیرها یک دهان بزرگ با دندان هایی قوی و منکم دارند.»

جوجه پرسید: «پس چه طوری آب می فوری؟»

شیر گفت: «با زبانم آب را برمی دارم و می فورم.»

جوجه کوچولو کنار رودخانه برگشت .

همان جا نشست و های های گریه کرد.

چون در نقاشی پریا، هیچ پرنده ای نبود که نوکش را به جوجه کوچولو بدهد.

همین موقع پریا به اتاق برگشت تا دفتر نقاشی و مداد رنگی هایش را جمع کند، اما چشمش به جوجه

کوچولو افتاد که نوک نداشت.

با مداد نارنجی یک نوک کوچک و زیبا

برای او کشید.

جوجه کوچولو خندید و شروع کرد به آب خوردن

از رودخانه .

پریا هیچ وقت نفهمید که آن روز جوجه کوچولو

چه قدر گریه کرده بود و اشک هایش قطره قطره

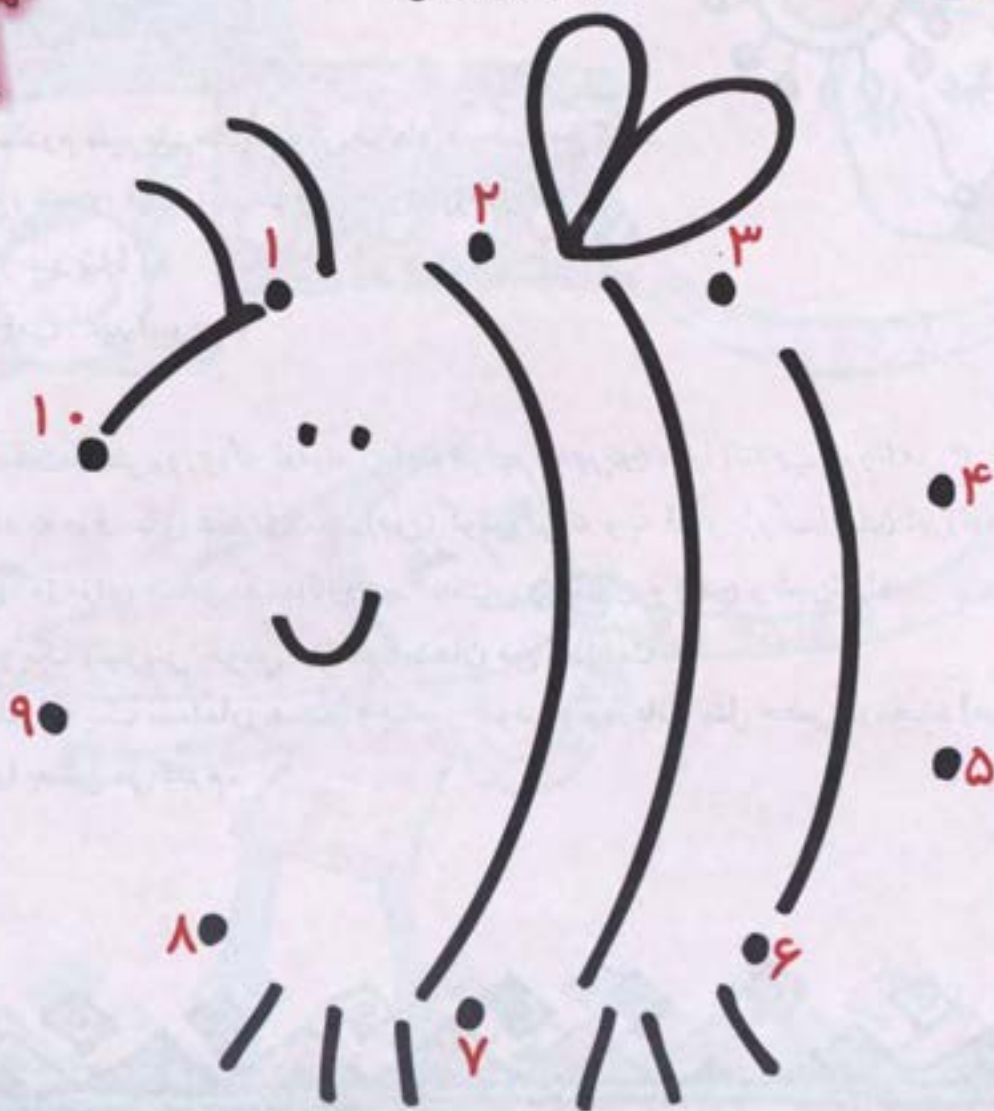
توی رودخانه ی آبی نقاشی ریخته بود.

رودخانه ای که آب آن یک کمی شور شده بود.



نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود.
آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



وقتی عید می‌شود، مادرم شیرینی‌های خوش مزه‌ای درست می‌کند. آن روز، بوی شیرینی، همه‌ی خانه را گرفته بود، مثل روزهای عید.

به مادرم گفتم: «انگار عید شده!»

مادرفنرید و گفت: «خب، عید است!»

پرسیدم: «عید؟»

مادرم گفت: «عید مبعث، یعنی روزی که خداوند، پیامبر خوب و مهربان ما را انتخاب کرد تا مردم را راهنمایی کند. از همان روز کسانی که به حرف‌های حضرت محمد (ص) گوش کردند و به فدای بزرگ ایمان آوردند، مسلمان شدند. برای همین هم، این روز برای همه‌ی مسلمانان عید است. روز شادی و جشن و شیرینی!»

مادرم این را گفت و یک شیرینی خوش مزه توی دهان من گذاشت.

من خیلی خوش حالم که یک مسلمان هستم و پیامبر خوب و مهربانی مثل حضرت محمد (ص) دارم و عید بزرگی مثل مبعث را جشن می‌گیرم.



کتاب

جعفر ابراهیمی

دوست می دارم تو را،
ای رفیق مهربان،
تو همیشه بوده‌ای،
آشنا و هم زبان.

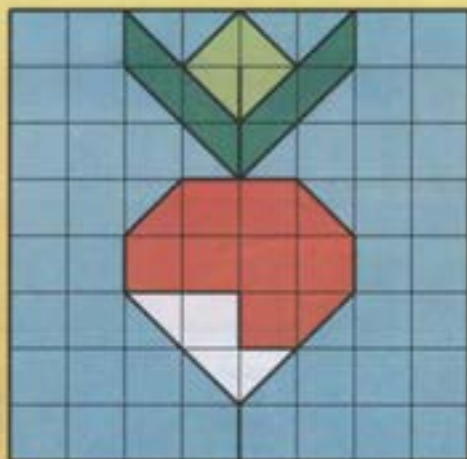
روزها، پر می شود،
با تو، تنهایی من،
می شود شب، حرف تو،
شعر لالایی من.

مثل گنجشک و کلاغ،
بال داری، می پری
و مرا تا آسمان،
تا به دریا می پری.

زندگی در پیش تو،
خوب و شیرین می شود،
شادمانی می رسد،
غصه هایم می رود.

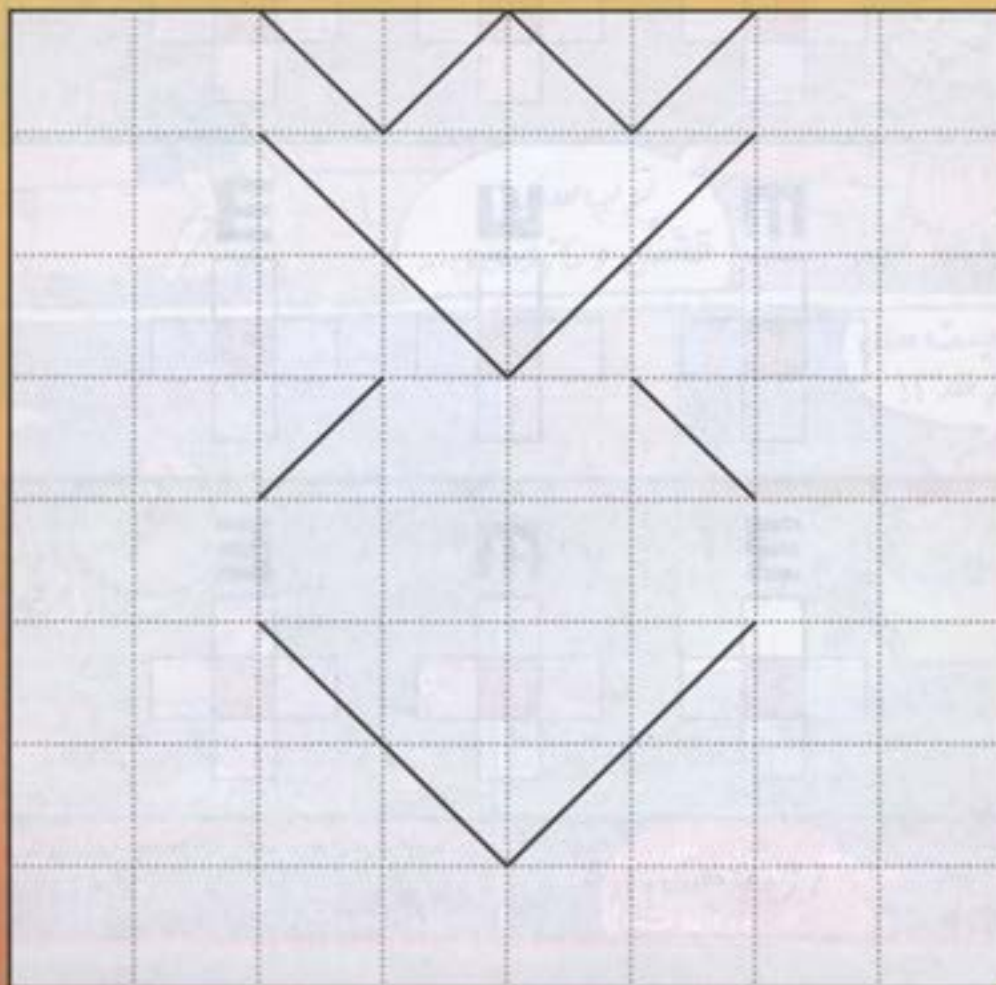
تا که تنها می شوم،
تو صدایم می کنی،
با تمام این جهان،
آشنا می کنی!





جدول

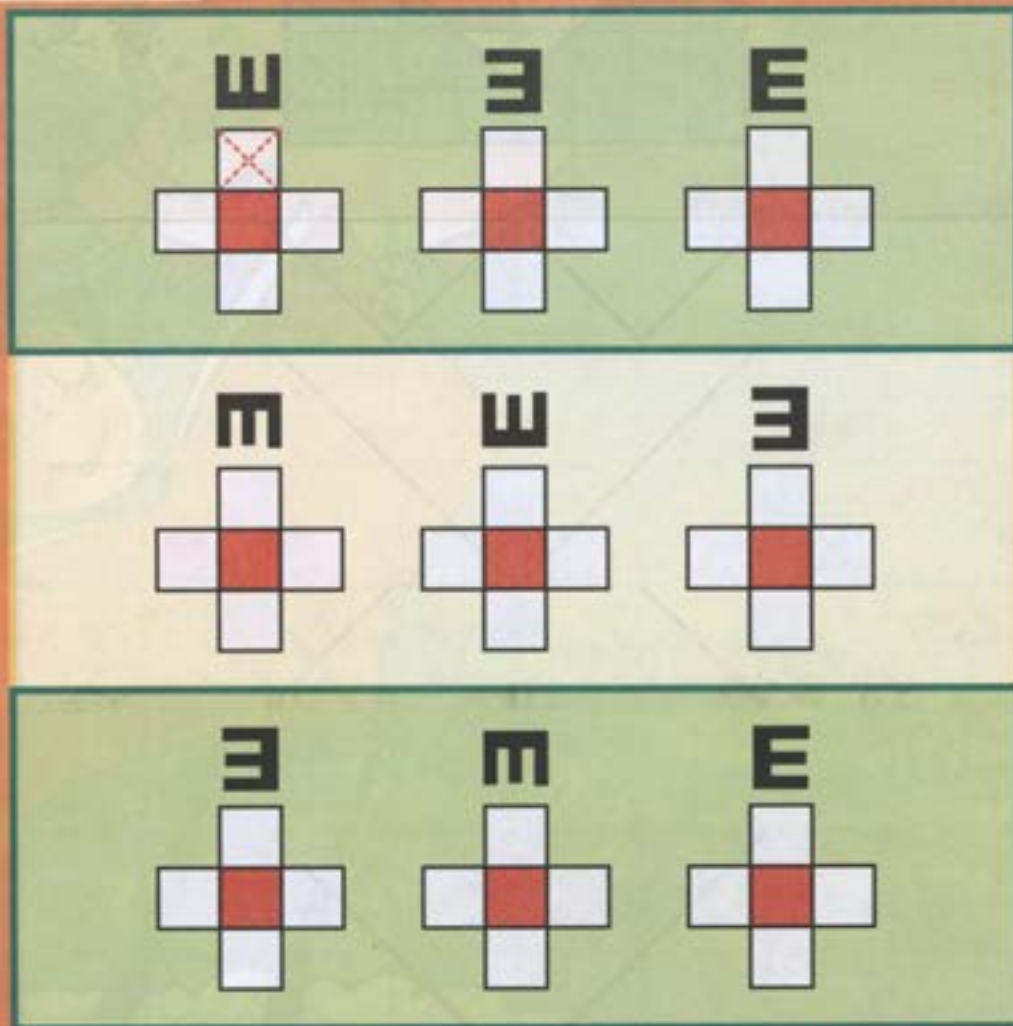
جدول را کامل و رنگ کن.





بازی

علامت بینایی سنجی را به کودک معرفی و با او تمرین کنید.



در هر شکل، علامت کدام جهت را نشان می‌دهد؟ بالا، پایین، چپ یا راست؟
خانه‌ی مربوط به آن را علامت بزن.

راپانزل (۲)

هاهاها! بالا راپانزل، برام
آواز بکون! من دو هزار ساله ام
به خاطر صدای جادویی تو انقدر
جوان به نظر می آیم

وای!
وای! چه صدای
زیبایی!

توپ سفید
قشلی و نازی یی...

یاد گرفتم
چه جووی
برم بالا!

آخیش، بیست سال
جوان تر شدیم!

ای بیجنس!



پیشی بوری، هر وقت جا دوگر رودی سوت بزنی تا من بفرسم!

خیالت راحت باشه!



راپانزل، موها تو بنداز!



!! راپانزل، این که موی مصنوعیه نه موی واقعی خودت ...

۶۲ بابا بچه هارو سر کار گذاشتن!

آخه موها واقعییم کوتاهه! حالا بروی خودت نیار

راست می‌گی، صبر کن الان می‌روم
و یک نردبان طنابی می‌آورم!



من می‌خواهم نجات برم
بیاباهم بریم پایین ...



می‌شه گی
چه جوری، عقل
کل؟ من که از
موی خردم نمی‌تونم
پایین بیام!

الان برمی‌گردم
پیشی بورا!



هی هی هی!
دیرمت ای
شیطون!

فوت، فوت، فوت!
فوت!



ادامه داستان را هفته بعد ببینید!



با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



مورچه



گل شیپوری



کرم





پروانه





طبل


یک فکر خوب


یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود .




یک روز  کوچولو یک گوشه نشسته بود که  پیش او رفت و گفت: «سلام!»

اما  جواب او را نداد.

 جلوتر رفت و گفت: «پرا جواب سلام مرا ندادی!»



 گفت: «پون داشتم آواز می‌فواندم.»



 خندید و گفت: «آواز می‌فواندی؟ ولی من صدای تو را نشنیدم.»



 گفت: «من آواز می‌فواندم و  ،  می‌زد.»

زیر برگ را نگاه کرد و  را دید که یک  کوچولو را از گردنش آویزان کرده و با دو تا


چوب کوچک به آن می‌زند.


گفت: «ولی من صدای  را هم نشنیدم.» 


و  گفت: «ولی ما فکر می‌کردیم همه صدای ما را می‌شنوند.» 

گفت: «شما فیلی کوچولو هستید، برای همین هم هیچ کس صدای  و آوازتان را نمی‌شنود.» 

را روی زمین گذاشت و به  گفت: «دیدی کفتم بی‌فایده است!» 

 با ناراحتی گفت: «من دیگر آواز نمی‌فوانم.»

گفت: «ولی من فکر خوبی دارم.» 


گفت: «فکری که ما را بزرگ می‌کند.» 




گفت: «نه!» 





پرسید: « پس بگو چه فکری داری! »


گفت: « دنبال من بیاید. »



رفتند و رفتند تا به باغچه‌ای که پر از  بود، رسیدند.




به  گفت: « تو کنار این  بایست و  بزن! »


بعد به  گفت: « تو هم کنار این  بنشین و آواز بفوان! »

و  هر چه را که  گفته بود، انجام دادند.

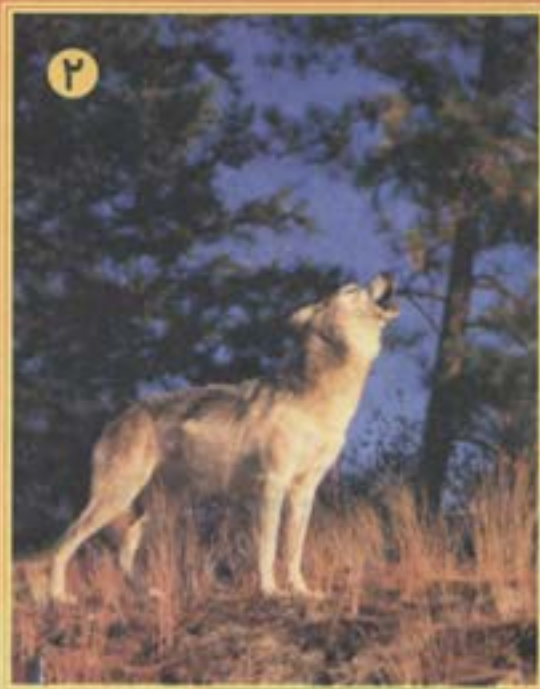
بعد  گفت: « یک ، دو ، سه! »

و  شروع کردند به آواز خواندن و  زدن.

صدای آن‌ها همه جا پیچید و کم کم همه دور  و  و  جمع شدند.

حالا با کمک  ، همه می‌توانستند صدای قشنگ آن‌ها را بشنوند.





۲

۲) ... و خانم گرگه با زوزه‌ای بلند
به او خوش آمد می‌گفت.



۴

۴) بعد با خوش حالی به طرف خانه دوید.



۱

۱) هر روز، وقتی که آقا گرگه نزدیک خانه می‌رسید،
با صدای زوزه‌ی خود به خانم گرگه سلام می‌کرد...



۳

۳) آن روز هم آقا گرگه نزدیک خانه، زوزه کشید
و به خانم گرگه سلام گفت.

قصه‌ی حیوانات



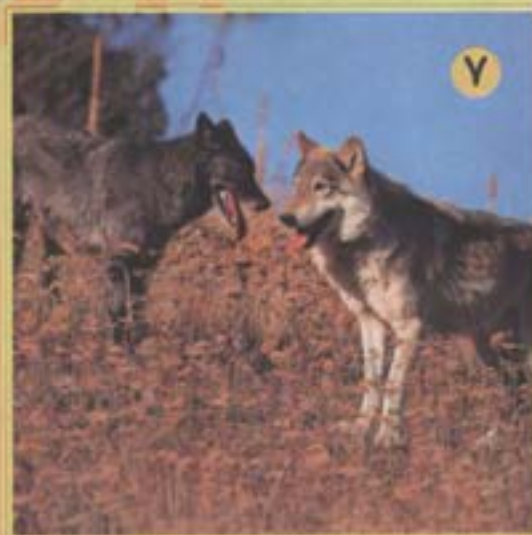
۶) گرگ سیاه، پشت علف‌ها بود که آقا گرگه را دید. پرید توی آب و او را نجات داد.



۵) اما ناگهان توی آب رودخانه افتاد.



۸) خانم گرگه هیچ وقت نفهمید آن روز چرا آقا گرگه بعد از زوزه‌ی سلام، دیر به خانه رسید!



۷) آقا گرگه و گرگ سیاه با هم دوست شدند.



به به، چه آشی!


می خواستم برای عروسکم غذا درست کنم، اما هیچ چیز نداشتم که توی قابلمه بریزم.
مادرم یک لیوان شیر و یک بیسکویت آورد تا بخورم.
من آن‌ها را توی قابلمه ریختم و هم زدم.
بعد یک آش خوش مزه برای عروسکم درست کردم.
پدرم پیش ما آمد و گفت: «به به، بوی فوپی! میهمان نمی‌فواهید!»
گفتم: «بفرما!»

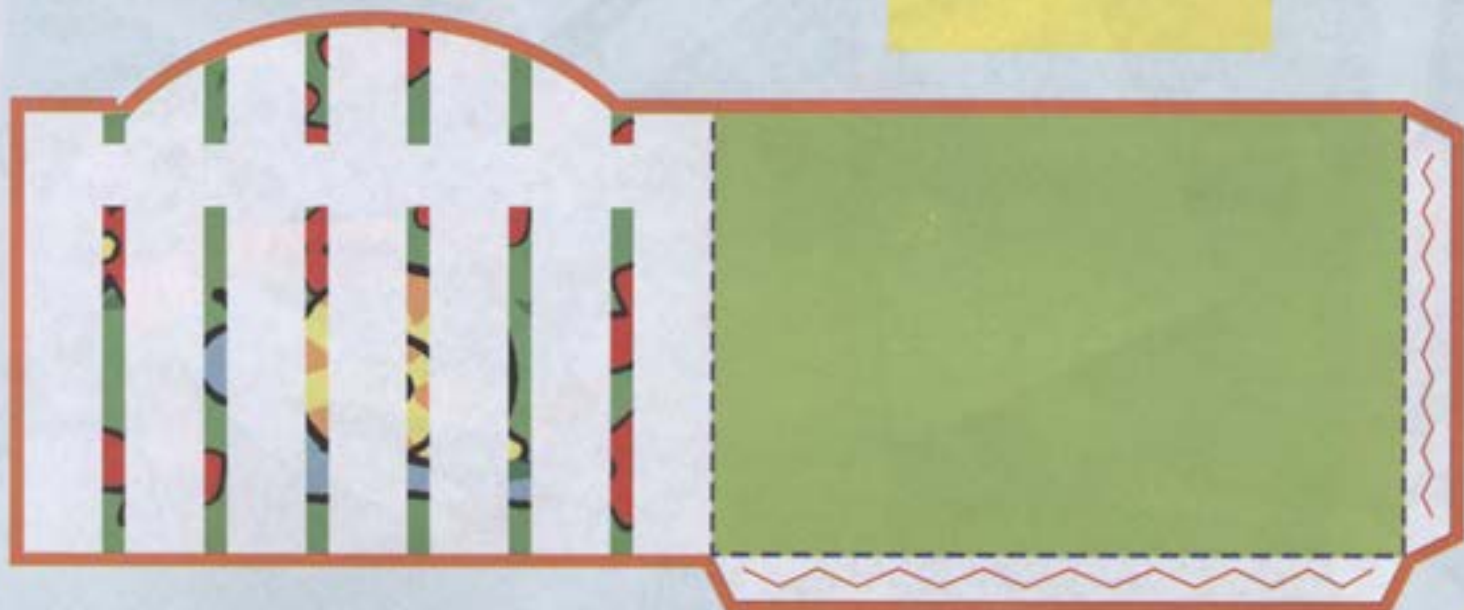
من و مادر و پدر و عروسکم دور هم نشستیم و آش شیر و بیسکویت خوردیم!





کار دستی

- شکل‌ها از روی خط نارنجی قیچی کن.
- روی علامت  چسب مایع بزن.
- از روی علامت نقطه چین پاکت را تا بزن.
- دو طرف پاکت را به هم بچسبان.
- کارت را داخل پاکت بگذار.

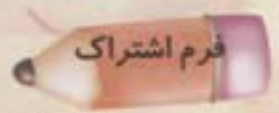


خردسالان

دوست

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۴
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.
(قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب،
چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.



نام : _____
نام خانوادگی : _____
تاریخ تولد : _____ / _____ / _____ تحصیلات : _____
نشانی : _____
کد پستی : _____
تلفن : _____
شروع اشتراک از شماره : _____ تا شماره : _____

امضاء

دوستان عزیز لطفاً فرم اشتراک را به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید. یک پاکت نامه با آن ستاره‌ها و برچسب‌ها را همراهی فرمایید.



نشانی فرستنده:



جای نمبر

نشر و ج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان



اون کیه که ... ؟

مصطفی رحماندوست

اون کیه که بهارو آفریده
هرچیزی، حتی ما رو آفریده
حرف ما رو گوش می‌کنه
گوش و دهان نداره
حرف می‌زنه، جواب می‌ده
ولی زبان نداره



